

فرهنگ گرایی در نظام جهانی سرمایه "نگاهی مجدد بر تز "برخورد تمدن ها"

در پرتو افزایش و گسترش امپراتوری آشوب و نزدیک به یک ساله شدن عمر رژیم نئوفاشیستی داندل ترامپ (که خود معلول نفوذ و گسترش امپراتوری آشوب در شکم خود هیولای نظام جهانی سرمایه سه سره است) بر ماست که نگاهی مجدد به چند و چون پیدایش تز و سیاست های "برخورد تمدن ها" و اشاعه آن در جهان بویژه در کشورهای در بند پیرامونی و نیمه پیرامونی بیاندازیم. مبرهن و روشن است که تشدید و گسترش امپراتوری آشوب در جهان معاصر منبعث از پیاده کردن تئوری های فرهنگ گرایی و برخورد و تلاقی تمدن ها توسط معماران و اولیگارش های حاکم در کشورهای سه سره امپریالیستی نظام جهانی سرمایه در سراسر جهان است.

در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، تعداد قابل ملاحظه ای از نویسندگان، سیاستمداران، ژورنالیست ها و استادان دانشگاه معتقدند که علت اصلی و بنیادی مشکلات، بحران ها، تلاقی ها و جنگ های خانمانسوز محلی و منطقه ای در اکناف جهان چیزی بجز بحران عمیق نظام امپریالیستی که از 2008 شروع شده است و عقب افتادگی ها، ناسازگاری ها و برخورد "تفاوت ها" و ناهمگونی های ناشی از هویت های گوناگون و عادات سنتی موجود در بین مردمان این مناطق و کشورها نیست. طرفداران این طرز تفکر برای تشریح و توجیه بحران ها و جنگ های جاری در جهان به عناصر مختلف فرهنگ و تمدن، بویژه مذهب، استناد کرده و آنها را مافوق تاریخ و ماورای مراحل تاریخی قرار می دهند. به عبارت دیگر، این دست اندرکاران، که نگارنده در این نوشته از آنها به عنوان "فرهنگ پرستان" و یا فرهنگ گرایان اسم خواهم برد، بر آن هستند که این فرهنگ است که تاریخ را تعریف کرده و به آن ویژگی، جهت و چشم انداز می دهد و نه بر عکس.

ساموئل هانتینگتن، از استادان معروف دانشگاه هاروارد، بدون شک یکی از برجسته ترین نمایندگان این نظرگاه است. بررسی مقاله معروف او تحت نام "برخورد تمدن ها" و آثار دیگر دست اندرکاران این نظرگاه بروشنی نشان می دهد که این فرهنگ گرایان نه تنها عقب افتادگی ها، ناسازگاری ها و تفاوت های هویتی قومی و مذهبی را عامل اصلی مشکلات، بحران ها و جنگ های عدیده ای که هر روزه بشریت بویژه مردم لگد مال شده این کشورهای حاشیه ای جهان سوم با آنها روبرو هستند، می دانند، بلکه تنها راه خروج از این بحران ها و جنگ ها را قبول بی قید و شرط گسترش سرمایه جهانی از طرف این مردم اعلام می کنند. به نظر اینان حتی علت ظهور و رشد مجموعه ای از ارزش های انسانی - جهانی (مثل اصول مدنیت، حقوق بشر، آزادی و برابری، حق تعیین سرنوشت و ارتقاء سطح زندگی) نیز ناشی از جهانی تر شدن سرمایه و گسترش سرمایه داری بازار "آزاد" است. در پرتو این جهان بینی، تعداد زیادی از این فرهنگ گرایان رشد دموکراسی و سرمایه داری را لازم و ملزوم و مکمل یکدیگر محسوب داشته و یک رابطه ناگسستگی و ضروری بین آن دو را در اذهان عمومی ترسیم می کنند. ولی تاریخ جوامع بشری عکس این ادعا ها را نشان می دهد.

به نظر نگارنده کسب آزادی های دموکراتیک و دیگر ارزش های جهانشمول انسانی در جریان مبارزات طولانی طبقاتی تاریخی توسط توده های مردم علیه نابرابری ها و استثمار رژیم سرمایه میسر گشته و پدیده دموکراسی در هر جامعه طبقاتی منتج از این مبارزات بوده و نه محصول "طبیعی" و "خودبه خودی" و اجتناب ناپذیر گسترش و جهانی شدن سرمایه، که فرهنگ گرایان ادعا می کنند. هم چنین نگارنده معتقد است که عامل اصلی بحران ها و جنگ ها، بر خلاف تصور فرهنگ گرایان، همانا تشدید پروسه جهانی شدن سرمایه است و نه "ناسازگاری های فرهنگی" و برخورد تمدن ها در آن جوامع.

تاریخ پانصد ساله سرمایه داری نشان می دهد که این نظام نیز مثل نظام های پیشاسرمایه داری فقط در یک دوره کوتاهی در اوان تکامل تاریخی خود نقش مثبت و مترقی در پیشرفت و رفاه و امنیت بشر بازی کرده و بعداً به مرور زمان به مانعی بزرگ در مقابل پیشرفت و ترقی بشریت تبدیل شده است. ولی مشخصه اصلی این نظام همانا هژمونی اقتصاد سرمایه بر کلیه شئون زندگی بشر از طریق پروسه تاریخی و طولانی کالاسازی (تبدیل تدریجی تمام تولیدات مادی و معنوی بشر به کالا جهت صرفاً داد و ستد) است که آن را از تمام نظام های دیگر متمایز می سازد. هژمونی سرمایه و پروسه جهانی شدن آن منجر به ایجاد و شیوع شکاف و قطب بندی که منجر به تعمیق شکاف بین فقر و ثروت، تباهی و خرابی محیط زیست گشته و نتیجتاً نظام سرمایه را در تضاد و تعارض با پیشرفت و ترقی بشر می اندازد و منتهای این نظام، برخلاف نظام های پیشاسرمایه داری، به خاطر داشتن خصوصیت پراگماتیستی از همان اوان تاریخ رشد خود، بویژه از دهه 1880 به این سو، هر زمانی که توسط نیروهای ضد خود (قربانیان متشکل نظام جهانی) به مصاف و جدال طلبیده شده، قادر شده که از میزان خرابی ها و ستم اجتماعی و استثمار طبقاتی کاسته و موقتاً حل نهایی تضاد را به نفع بقای خود به تعویق اندازد.

در جریان (قرن نوزدهم طولانی) (1775 - 1914)، سرمایه در روند جهانی شدن هژمونی خود با ایجاد انقلاب صنعتی، پرولتریزه ساختن اول غرب اروپا و سپس شمال آمریکا و استعمار کشورهای آفریقا و آسیا توانست بدون یک مانع جدی یک دوره ای از تفوق و هژمونی بدون قید و شرطی را در بخش بزرگی از جهان مستولی ساخته و در اواسط دهه 1880 آغاز "عهد زیبا" را جشن بگیرد. ولی "عهد زیبا"، که در عمل به "صلح مسلح" و مسابقه تسلیحاتی بین کشورهای قوی سرمایه داری تبدیل گشت، توهم و سرابی بیش نبود. زیرا همانطور که تاریخ نشان می دهد مسابقه تسلیحاتی و رقابت های لجام گسیخته بین کشورهای سرمایه داری (بویژه بر سربازارهای مستعمراتی) جهان را به سوی جنگ جهانی اول، انقلاب سوسیالیستی و سپس اشتعال جنبش های ضد استعماری در کشورهای مستعمره سوق داد. با اینکه بعد از پایان جنگ جهانی اول، با محاصره شوروی جوان و سرکوب موقتی جنبش های ضد استعماری و ایجاد کمربند بهداشتی "نظام جهانی دوباره تفوق و هژمونی خود را باز یافت ولی ادامه قیام ها و رشد یک رسته بحران های مالی و اقتصادی، بویژه بحران بزرگ اوایل دهه 1930، شرایط را این دفعه برای ظهور و رشد فاشیسم در سطح جهانی و سپس اشتعال جنگ جهانی امپریالیستی دوم مهیا ساخت.

بنابراین در تاریخ پانصد ساله سرمایه داری تنها دوره ای که در آن نظام جهانی سرمایه با مقاومت و مصاف جدی روبرو گشته و در نتیجه بُعد و حجم ویرانی و استثمار آن نیز محدود و معین مانده دوره 45 ساله "جنگ سرد" 1945- 1991 بود که بعد از پیروزی بر فاشیسم و پایان جنگ شروع گشته و با سقوط و فروپاشی شوروی در 1991 پایان می رسد. در این دوره، گسترش و حرکت سرمایه در جهت جهانی شدن با مقاومت سه مانع بزرگ و جدی روبرو گشت. در نتیجه نظام جهانی سرمایه در این دوره از آن آزادی و بی قید و شرطی که در دوره های قبلی از آن برخوردار بوده تا اندازه زیادی محروم ماند. این سه مانع و یا ستون های اساسی مقاومت که قادر شدند با جدال های جدی خود به مقدار قابل توجهی از درجه سببیت و لجام گسیختگی گسترش سرمایه کاسته و از اجرای سیاست های تخریبی و بحرانی و جنگ های خانمانسوز آن پیشگیری کنند، عبارت بودند: قدرت شوروی در بلوک شرق (سویونیسم) اقتدار و محبوبیت دولت های رفاه سوسیال دموکراسی امپریالیستی در بلوک غرب و اوجگیری جنبش های رهائی بخش ملی در کشورهای پیرامونی و توسعه نیافته جهان سوم.

واقعیت این است که هیچ یک از این دو ستون اصلی مقاومت نتوانستند که رشته های خود را از منطق حرکت سرمایه و حوزه نظام جهانی گسسته و به آلترناتیو جدی و اصیل در مقابل رژیم سرمایه تبدیل کردند. با اینکه در دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم این دو ستون نتوانستند به مؤفقیت هائی در زمینه های فرهنگی و سیاسی نائل آیند ولی بتدریج در دوره 1991 - 1973 قاطعیت و کارائی خود را در ایستادگی و

مبارزه علیه نظام حاکم از دست دادند. باید باز اذعان کرد که این دو ستون مقاومت در دوره موجودیت و رشد خود (بویژه در دهه های 1950 و 1960) مؤفق شدند که محدودیت های قابل توجهی را بر روی حرکت بی امان و گسترش جهانی سرمایه و پروسه پولاریزاسیون آن تحمیل کنند. این سلسله مقاومت ها در پروسه تکاملی خود هر یک بنوبه خود در آسیا، آفریقا و اروپا قادر شدند که از شدت و تندی گسترش سرمایه در حیطه های مختلف بویژه در عملکرد بی رحمانه بازار "آزاد" تخریب محیط زیست و بالاخره تعمیق شکاف بین فقر و ثروت و ایجاد فاصله های طبقاتی به مقدار قابل توجهی بکاهند. عبارت دیگر، تا زمانی که این جنبش ها و ستون های مقاومت بطور جدی عمل می کردند، نظام جهانی امپریالیستی نیز بالاجبار دست به عقب نشینی زده و گسترش و استثمار سرمایه را همراه با مصالحه و ملاحظه و با اعطای امتیازات اقتصادی و فرهنگی به کارگران کشورهای متروپل "مرکز" و خلق های کشورهای پیرامونی "جهان سوم به پیش می برد. با افت و سقوط و فروپاشی این ستون های مقاومت نظام حاکم دوباره منطق و استراتژی مصالحه و ملاحظه تاریخی را بکناری نهاده و این دفعه هارتر و بی قید و شرط تر و بدون واهمه از مانعی به سرعت حرکت و جهانی شدن خود دو چندان و بطور لجام گسیخته تر افزود. امروزه در سراسر جهان، نظام حاکم بدون مانع جدی مثل قرن نوزدهم طولانی 1914 - 1775، به نفوذ و حرکت بی مانع خود رونق بخشیده و در سایه شعار "پایان تاریخ" و ظهور "آخرین انسان" پیروزی بازار "آزاد" نئولیبرالیسم و استقرار "مدیریت جهانی" و گسترش "فرهنگ جهانی" و مؤفقیت های "بانک جهانی" و "تجارت جهانی" را جشن گرفته است. بهمین علت نیز در دو دهه گذشته بویژه در دوره بعد از جنگ سرد" و فروپاشی شوروی، میزان و بُعد شکاف بین فقر و ثروت، اشتعال جنگ های خانمانسوز "فرهنگی" و "قومی" و "مذهبی" تخریب محیط زیست، عروج بنیادگرایی مذهبی و بالاخره اوج گیری "اندیشه های نئوفاشیستی و اولترا ناسیونالیستی در سایه رهبری بلامنازع سرمایه و بازار "آزاد" به شکل و گونه ای فلاکت بار تر در اکثر جوامع افزون تر و عمیق تر گشته و جهان را به سوی گسترش امپراتوری آشوب سوق داده است.

قربانیان نظام جهانی بالطبع و بطور یقین در مقابل یورش و گسترش بی امان سرمایه به مقاومت و جدال دست خواهند زد. هم اکنون ما شاهد بروز بخشی از این مقاومت ها در اکناف مختلف جهان هستیم. ولی این مقاومت ها چه نوع منطقی در جریان مخالفت خود با سرمایه ارائه خواهند داد؟ آیا آنها مؤفق خواهند گشت که از سرکرده نظام جهانی (آمریکا) امتیاز و یا مصالحه ای را به نفع قربانیان و دیگر توده های لگدمال شده اخذ کنند؟ در درازمدت، این مقاومت ها چه نوع نظامی را در سرلوحه استراتژیکی خود به عنوان یک آلترناتیو جدی و اصیل در مقابل حاکمیت سرمایه عرضه خواهند کرد؟ استراتژی های مدل شوروی و جنبش های رهائی بخش که مؤفق شده بودند در دوره "جنگ سرد" (بویژه در دوره "طلانی" توده های وسیعی از مردم جهان را در پنج قاره علیه حاکمیت سرمایه داری غرب (1945 - 1975) (امپریالیسم) بسیج و متشکل سازند، امروز اعتبار خود را از دست داده و عملاً با اُفت و فروپاشی و اضمحلال روبروگشته اند. آنچه که امروز تم های اصلی بخش بزرگی از حرکت های اجتماعی و سیاسی را تشکیل می دهند عبارتند از جنبش های پراکنده برای کسب دموکراسی و آزادی، جنبش های ضعیف برای ایجاد محیط زیست بهتر و جنبش های دو نوع طرز تفکر - شوینیزم ملی و بنیادگرایی مذهبی. وقایع متلاطم بیست سال گذشته در مناطق بالکان (یوگسلاوی)، قفقاز (آذربایجان و ارمنستان و گرجستان) کردستان (عراق و ترکیه) و آفریقای مرکزی (بوروندی، رواندا و زئیر) نشان می دهند که دو طرز تفکر فوق الذکر به عنوان محمل هائی در دست نظم حاکم در درون جنبش های ملی و فرهنگی مافوق طبقاتی کشور های این مناطق رسوخ کرده و به موانع بزرگی در مقابل نیروهای مترقی و رو بجلو تبدیل گشته اند. رهبری این جنبش ها به عوض همبستگی و اتحاد در جهت تقابل با نظام حاکم سرمایه علیه یکدیگر به تعرض برخاسته و زندگی میلیون ها انسان را در آن مناطق به خاک ذلت و فقر و ناامنی کشانده اند.

همانطور که در اول این نوشته شرح داده شد خیلی از دست اندرکاران در غرب، کم و کیف و علل بروز و رشد این جنبش‌های شووینیستی و بنیادگرایی ملی و قومی و مذهبی و پیامدهای فلاکت بار و اسفناک آنها را در حیطه‌های فرهنگی، بویژه مذهب جستجو کرده و بر روی "اختلافات" و "ناسازگاری‌های" فرهنگی موجود در درون و میان مردمان کشورهای درگیر تأکید می‌ورزند.

این نظرگاه که اختلافات فرهنگی و تفاوت‌های هویتی نه تنها مهم بلکه اساسی و غالباً غیر قابل تغییر هستند، یک اندیشه ناب و جدید نبوده و تازگی هم ندارد. این طرز تفکر پایه مشترک تعصبات و برخورد‌های متخاصم بین گروه‌ها و فرقه‌های مختلف در سرتاسر تاریخ بشری بوده است. تمام مذاهب، بویژه ادیان ابراهیمی، اکثراً ایدئولوژی‌های خود را در چارچوب اینکه به "پایان تاریخ" رسیده و آخرین اندیشه و "خاتم الانبیا" را با خود آورده‌اند، تعریف و توصیف می‌کنند. در صورتیکه لازمه پیشرفت، ترقی و تکامل مبارزه علیه هر نوع تعصب و تحجر فرهنگی است. هم فرهنگ‌ها و هم مذاهب بدون خواست ما دائماً در حال تغییر بوده و بهیچ وجه ساکن و ایستا نیستند و مطمئناً این تغییرات نیز می‌توانند بطور مشروح مورد تحلیل و شناخت قرار بگیرند. در هر حال، منظور نگارنده در اینجا این نیست که این امر فوق‌الذکر را دوباره اثبات کند، بلکه هدف اینست که با دید انتقادی نشان بدهد که چرا امروزه فرهنگ‌گرایان کوشش فراوان می‌کنند که به مردم القاء کنند که حیطه‌های فرهنگی، بویژه مذهب، جنبه "مافوق تاریخی" داشته و تاریخ بشری تابعی از فرهنگ‌ها بوده و در واقع بوسیله آنها شکل و جهت می‌گیرد.

تنوری‌هایی که بر فرهنگ‌ها و هویت‌های متفاوت تکیه می‌کنند و بر روی نقش آنها در زندگی بشر تأکید می‌ورزند، قاعدتاً به تشابهات و همگونی‌ها و هم‌خوانی‌های متعددی که فرهنگ‌های مختلف با هم دارند، کم بهاء می‌دهند. زیرا اعتقاد بر این دارند که آنچه تعیین‌کننده است اختلافات و تفاوت‌های موجود بین آنهاست. هانتینگتن در مقاله "برخورد تمدن‌ها" می‌گوید که این اختلافات ریشه‌ای هستند زیرا که آنها حیطه‌هایی را در بر می‌گیرند که رابطه انسان را با "طبیعت"، "خدا" و "قدرت" تعریف و تعیین می‌کنند. این بینش، فرهنگ را تا سطح مذهب پائین آورده و در واقع آن دو را یکی فرض می‌کنند. در صورتی که مذهب بخشی از فرهنگ هر ملتی است و نه کل آن. در ضمن به نظر می‌رسد که هانتینگتن یک برداشت و تصور ایستا و غیر قابل انعطاف از مذهب و فرهنگ به خواننده تلقین می‌کند.

در بخش دوم این نوشتار به بررسی دیگر مؤلفه‌های فرهنگ‌گرایی و سیاست‌های "تلاقی تمدن‌ها" منجمله رابطه فرهنگ و مذهب، بویژه در کشورهای پیرامونی (جنوب گلوبال) خواهیم پرداخت.